

استقرار خود گذشته حاجی خان و فضل علی خان با دوازده گشته که مان مردانه شوید  
 و پیش روید و مگر زید و خاک ندلت بر فرق روزگار میزیرید احدی نمیشند و هر یک ستار  
 افکنده و کفش از با فکنده می دید سرداران شان چون دیدند که لشکر نماز دلا چار شد  
 که خان از میدان باید گرداند سپان را که پیش آوردند فضل علی مانند فرج خود در جسم  
 هم سبک بود و در کس او را بر اسپ نشاندند و حاجی خان که یک کوه عرفات و درین برداشت  
 دیوار باغ را بمیان حوالا سود می رسید سیکوشید و از رب الکتبه بمناجاست می طلبید که از  
 چارخانه بلیات بر شربت چون فرزند نبرد و اسپ و پایداری قبل دست با ریادگان  
 بر آمد بر بناط ایمنی و نشاط و سد سپرد برادرش بعد منصرف و در تعقیل بر شیت است  
 نشاند و بقله و عمارت رساندند احوال شیت که توپ شان شروع شود و بازی جنگ  
 شان معکوس گرد و لاکن بر کار بوقت پنجاه و دو بار یک ستور دور در در مقابل فاصله  
 واقع است چهارم ماه صدر که روز نوبت تپ برع باشد است مخالفان بر چه مقدر  
 داشته نبرای سواد اتفاقیان نزدیک دور زور آوردند تا تلافی نوبت گذشته  
 نمایند سواران و پیادگان و دود فکده فریقی برابر محبت محمد نصیر خان چنانکه باید پریان  
 گشته و جوق در محاذ استخ حوصف بستند قشون حفر مشون با بنهار قشون جاودت  
 بر و خنده و فحاشین از بندوق بازی و اسپ تازی کوسرا فکنی و تیغ زنی و در این خنده  
 مستح محمد و بر امیانش کثیر و جم غفیر بودند غلبه مخالفان بر قشون محمد نصیر خان بر حجم  
 ظهوریت قضا خیر محمد خان خروج و بواسطه اضطراب از غمخس گل محمد خان و این محمد خان

در احاطه دشمنان در مانند نصیر خان ازین واقعه و سوز و قضیه خطر ارانند و متروک شده  
 در سطح محمد استمداد و وزیر و عبد الله خان و پروغیره شجاعت پیشه افی العز و دیده بر وقت  
 نشان بر سینه و همه در محاربه با قضی عایت کوشیده مانند تنگان از ان بجز خونخوار و در طه  
 هلاک خود را بدر کشیده و بر جنگ آور که در جنگ کاه مثل سنگ پشت باینها رو کرد چنان  
 تقا بر تقایش زدند که گویا سنگ اصل بر پیش آید و خورد شکست و با هم نبردی که مانند کشف  
 در مصاب ایشان کشف باز تهور خود نمود قسمی تیغ خارا شکافت باور زدند که هر ار احتشایش  
 همه کشتوف گشت و در حضور که چهار اردوی و عرضی سر کردگان و خیفه نویسان قایم شاد و از  
 در عرصه دیدیم باک دست بست پیر سید خود بر دولت از جرحت خیر محمد که ضلی بطوف  
 اطراف نامتسای و منظور انظار یکازم حضرت خداوندی عالم بنا بسیت رنجیده در مع هذا  
 از جرات و استیلا بی منی معاندان بسیار خفته شده اجازت بخشیدند که مقصدیان مهم و مهمان  
 عظام لشکری و چشم و تمام تمام بلبیدی هر چه تمام ارباب مسکرا با چشم نایبند  
 و صحت سر کردگان سابق احکام قضای نظام انفاذ پذیرفت که در استقبال بخلاف ماضی  
 بر وادته پیر این بلندت قسمی بوازم حرم و کوشش افزاید که اعدادا تا ب مجاوره وقت  
 صف کشیدن در ز قلوب بیرون دویدن نماند چون از خدمت پیش سر و فانی خازده در اجه  
 مقهور یکا نیز خبر مختلف بسبح مبارک فایز و هر چند ظن غالب آن بود که ان مغلوب مغلوب  
 زیر غلبه قهر غلب انما بسین است که قتل در ملک او شایع و اگر صاحب دولتی مشتری میشود ساکن  
 ان زمین بیک مشتری طعام درن و بجز خود را بیع در صورت جهالی دارد که حرکتی به بنظر

به بیطرف نماید لیکن از بسکه طبع با یون باطل از پیش دعایت بین ما از خیال این امر که مبادا  
 مخدوم الملک یا حاجی مقداری خریدند از دینند در پری کشیده بدان سارند تا آن گرسندال  
 تپی دست خشک مانع بر سر ترک حرکت یک سازد + مصرع + که مخلص بجان گوشه از بهر  
 گنج + بهتر و اصلی است که شارع شروع شرارتش از سر مسدود سازد یعنی بخیر و بر که  
 بنت فتنه و شرور است و مشارف او در قور نشسته مستعد بر آن شهید که اگر یک حسی از  
 جانب ما در کار نبیند یا پرکاهی کاهی انداخته شود فوج ظفر نهادن مثل برق بود بر آن زده  
 خون و جوشش پاک بسوزد تا دیگران عبرت پذیرفته من بود در شتابان با جریا خدش  
 خدا دشمن شمع رجا بفرود زود ذات ملکی صفات که مظهر ایات کما لا اله الا الله و مصدر خوارق  
 عادات و مستقصی قاصد حسانت برکات تانده + قصیده + مع + بر زمین میشد بود بر سما  
 شبستان را گشته ز درون بستان + روز را نذر صید به شب در نماز + چشم از شا میبار  
 بسم جویبار + نیک بدرامه بران مستقر + بهتر از مادر شمی ترا ز پدر + گفت پنجم شمارا  
 ای مهان + چون به برستم شفق دهران + البنی اولی بیلومنین من القسم انک در تقوی  
 امام خلق بود + کوی تقوی از در بسته می بود + انکه اندر فیض امرامات کرد +  
 هم ز ندیداری او دین رشک خورد + با چنین تقوی داوراد و قیام + طالب خاصان  
 حق بودی امام + حضرتش گفتی که ای صدر همین + این چه عشق است چه استقامت این  
 مهمن جوی جوی دیگر + چون غما بانست چه جوی شیر + او گفتی تار بسکه از انای باز  
 تو کنشوی در دلم راه نیاز + در میان بگرانشسته ام + طمع در راه سپوم بسته ام +

نه نود و نه چو دایم ملاست به طمع در غمچه در نفی هم می است به استه دایم عالیله زندان  
 فنا فی الله و مردگان بقایا به در کسم سینده و طبیعت علیه به استیج جوامع مرضیه رفیده بود  
 بدان لغت آراویای مکارم نشور و انصیای هم فی القبور و در امور دهمی و امور استیج  
 سو فوری نموند چه از فرات منور است پیران اوج و طمان و چه از دیان پاک سرشت  
 خرات خواجگان پشت طاب الله شوا هم استیج ال فیوض میفرمودند غایت اهی  
 جل نصره بیکت ارواح طیبه و انعاس مطیبه خاصان درگاه و مقربان بارگاه قدس  
 بهر قسم مهات این محیل اصناف کفایت میست درین اوقات مردم صلح دادمان کتو  
 نژاد بقیات پاک اتقا صفوت نهاد بیا سرودیده استغاضه و نذیرند در عمار  
 منصوره ماموره شجر قلمه کبری تیاری است بهر نامه محرم نیز میجان آویزش و حکایت ظهور  
 ماند لکن فرقی از فرقی نیست بهر طبیعت بروی مدعی گردانند و از آن بعد طالع خوان  
 مندانی نقیصان براح خوه ماه صفر که رفته فرقی و طفر نندگان سده اکبر است تقابل  
 فتن بدید آمد عبد الله خان و در سلام خان مندانی و فضل علیخان بالائی کتبی که دارند  
 در مصاف پریشان شده بدانچه منع امکان آنهاست از بنده و ق زنی و تیغ گذار  
 و جان سپار قصور کردند لکن شکر نصرت اثر روی ان گروه شقاوت بزوه بیکت  
 از سر که نیست دادند عبد الله خان بزور جوانی و بهر و نادانی سپاس استقلال قایم نهاد  
 و دیگران همه تقایم رنجیده نزدیک بود که چون کور سر عبد الله در کند نیکی نندگان  
 بهرام غلام نبد شود بوسنت خان و محمد یار برادران متصل علی کیمک رسیده تمام کشتش

کشش و کوشش نیم جانش از میدان بجای کشیدند حاجی خان فضل علی با هم بزم  
 قورتا منعقد ساختند عبد الرحیم خان افغان قوم پراگم جنب ملتان دروان ساخته  
 که در حضور نواب صاحب خورشید ظهور باقتباس نورپرداخته برقرار داد که از آن  
 کیقباد وقت به بروز آید زهی جهان اینها بسم در برابر فیضان آن سکنه نشان تمام عمر جان  
 نشان و صدی از دل جان خوانند ماند و سو آن سینه دینا بدو حواله گردید که قدر و هزار  
 افغان سوار جوان با فرد توان نو کرده بسیار دو ولید او خان قوم پراگم که سر کرده  
 قوم دو اخل شیران این سخنان است حکمت جیدر آباد رخصت نمودند که از میر غلام علی  
 استماده کرده بهر طور وضعی که اتفاق شود شکر گران بکشند و هم بکشند محمد بیگ نیز  
 ارسال کردند که راجه بچوچ بک نیز باغ دانموده و صد بخش خدا گرفته که خود داده فتنه  
 و فتور داده نهرا قسم نمر و شور است و بجای جان که از استماده مستحق و با هم عهد و سو گند  
 دارند هر چه کند از دستش در راجه که در سوابق لشکر کشیده در آن اوقات حاجی خان موجود  
 بر عاطفت سرکار امید داشت و طریق و لحاظ و اخیری را نمیکند پشت که در او بدو تره همه  
 یکصفت و دانه یک نوشته در اصل یک استخوان و یک گوشت و یک پوست با هم افشان  
 دنیا ی یکدگر را بر باد و ادون از مصیبت بید خود نای و لشکر آرای و هنگامه پیرا محض  
 برای خوداری میشد بحال که بزعم باطل و عقل ناقص نمیده اند که سرکار بیخ آنها را بر کند  
 لایچار اندراج خود بیاید حاجی خان از لشکر درین خواهد ساخت محمد مصعب هم در قاپو  
 نند یک شسته اند شیطانی یکی راجه رفیق شفیق اند و راجه صد بخش میداند که ایشان یک

کمان زرانند یک خزانة دولت مخدوم صاحب از پیش کس مخفی نیست راجه از خرج اصلا  
 و همه کنند و زود بیاید که حاجت آن محصور است و مخلصی از محاصره از مقدورش دور مگر که بیاید  
 از انطرف پس و سرکارها هم انصوب مقدم افتد و سرگردگان بشکر محاصره را بطلند و بیایند  
 که اگر ایجابا خود راجه با همه زور و قوه اصلی دعای می تحرک بگیرد تا هم حضرت افلاطون  
 خود سکنه است مقتضای از خرج لیسر شو امیر شدی زر بسیار رتبه بر کامل از هر جا شکر می  
 چون مورخ به هم رسانده مقاومت و مدافعت راجه مقهور نمیدوند و این خبر مهران تیره است  
 را نمیکند اشتند که از تنگی محاصره بر بند و نفس سست نمایند سبحان از آسمان تا رسیدن چقدر

فرق عظیم است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله که حضرت خداوندی بقول سلیم مستقیم حل المبتدین  
 و استقامت جناب رب العالمین موجب تفسیر ایماک نمید و ایماک ستین حصر عبادت است و ایماک  
 و استقامت بذات اقدس حدیث نموده از هر تفسیر پر و اندازند و رباعی و بیت این  
 ایماک نمید حصر را و حق بفرمود از بی نفی و را که عبادت سر ترا داریم و بس و صلح یار  
 بسم ز تو داریم بس و مقتضای حدیث منفق علیه انما لا مال بالنیات از نتایج  
 احاسن نیست این حق طوبیت حسن لطیبت است بهر انوش را عنایت الهی جل بفره کفایت  
 میکند و خوانین کبرانی و سندیانی که از نجاح امال و انانی خود از کفار تا بکار بردار تا بخار  
 یار و ساری دیگر نفس بنده نامهار با خود گرفتار ظالم مردم از راه رسیدن شده اند اینها را وقت  
 طلبیدند بر طبق من استعجاب باشد فقد ناصره ولی خد لان هر روز در شب نقصان منک  
 حمران و خد لان در سران زور شدت و الهی در آن خد و من دون الله ایهه صلیم بیرون لاسطین

کاسطیون نصیریم ویم هم چند محزون و چون ذات عالی مجمع مرتب کونی و ایمی اندر چند که  
 تفریق امور بنیادیت بنیادیت جناب تصدیت میفرمایند لیکن مقتضای عقل کامل البته <sup>بیشتر</sup>  
 عالم اسباب از تدریس هم دقیقه فرد که هست میماند صلاح علم ارا که تقاضای آن فرود  
 که استکشاف بوطن مخوفان باید نمود اگر رنگ قلوبشان لایق تقابل صیقل مانده  
 باشد بمصطفی تالیف باید زد و دهنده اجتهاد نامی قوم عوزی که ادم فهم دلشان بود بر حق است  
 خاص اسمی حاجیجان و فضل علیجان تحویل بنیادیت برانهاش مامور فرمودند که او در لباس  
 مساکین دس در میان در دست گرفته گاه دنی بریده از مکان عسکین یک حمله  
 گذشته سلامت پوسته مفوضه را مبلغ گردید نوشته را خوانده نوشته را شنیده  
 هم چنان بر بله عصیان مستقر ماندند <sup>+</sup> شیخ سیدی <sup>+</sup> با سیه دل چه سوگفتن <sup>+</sup> عطا  
 زردیخ آهنی در سنگ <sup>+</sup> آهنی را که مورچانه بخورد <sup>+</sup> نتوان بر دانه بصیقل  
 زنگ <sup>+</sup> بستم با صفر سن صدر چشمه مذکور باز آمد شرح احوال را بر عرض بسایند و در  
 محفل منیف و مجلس شریف که گفتگاش رفت ارا کین دولت <sup>+</sup> ساطین مملکت <sup>+</sup> معتاد  
 و مطالقت را بیضا ضیای عالی مصمم گردانیدند که تکرار هر دو پیش حساب و قار  
 فرستاده اگر همه با جا هم تفهیم او به است پذیر شوند فهو لرام و الا فضل علیجان که تکرار  
 قوی و غده و صف کبیر است خوی از آنها متفکر و در حیرت خیر بسایند نیابران عظمت خانان  
 کبیری بدین خدمت فرود ستوری یافت که بوسه مظهر رسیده <sup>+</sup> طلاع عدو و فضل علی  
 با پنج شش کس از بیطرف و مواز <sup>+</sup> ضرب قریب مانع بکراج <sup>+</sup> با هم ملاقات می کات

نموده تا در شاد و است کردند لیکن هیچ ممکنان هم چنان بطریق خویش دستبند و دستبند  
 فدا استقلال داشته در طبق ارتقاء ایام سواران سائین تا چهار روز عطلت خان بار و  
 اقبال ممکن پذیر و سلسله اسوله در امور نظام گیر آخورد بر تخم که غره ماه بیح الا دولت معاود  
 دویم شهر صدر قلبه دار الامانه دیر او معاود در بار کوشش یافته شنیده و فیمیده سنجیده  
 رویده را بقدر هوش خود مروضه است و واقعی نمایم قلیل که هر روز در عسکرین ظهور آمد  
 و در روز بعد مجادله شدیم پدید و جدی از آن قوم عیند مقول دست چهار کس از قشون فرود  
 مشغول شهبه میشوند لکن نمانده بیان انتظار کمک بیرونی که شاید از کرام سوشاد اعانت  
 رونماید و محاصره و فریق محمد نصیر خان و برادرانش همه از دل لصبها باطن خدمتگذاری و ترقی  
 خواه این دولت ابد مدت و در تقدیم خدمات خدایگانی است و در ایام جانفشانی  
 دارند مگر تضاد در دلبهای شان بین خیال و مقصود مصورشته که را به مقهور و خدا بخش  
 مجبور مغلوب و کسور که هیچ در اینها نمانده و قوت خویش جاگیر خوار اقطاع ترقیه منقود  
 و مقصود محض بین حاجی خان و منتهای بیان اندر نگاه اینها سعدوم دمنلوب و سلوب  
 و مفروضه شدند نصیر خان را از بقدر غرور و وقار و اعتبار و اقتدار کجا خواهد بود و او  
 برادرانش نمی فیمیده که در باطن بحاله اختیار ضداست بطشانه توغیر تشار و تزل تشار  
 و در ظاهر بسم چونم الامیر حاشا و کلا که حق خلوص خدمت کسی نشناسد یا فراموش  
 کند بهر حال در تسخیر قلعه کبری و در بنده ام بیانش و انعام بیان در پیش از نصیر خان عمداً  
 تقصیر برت و اختیار تمهل و تاخیر و انواق و قایم نگاران و خیفه نویسان بفرستند



رسانیدند آن علامه عصر معلوم ساخته مقتضای دست و وصله و رفت خیال بیخ حساب  
 نگرفته پتزمین محفل مشاوریه پرور خشنود و بعد موازنه نیک و بد از ایمان مملکت برین کفه  
 کفایت شتافت که استماله و تالیف باطن سپیدار عالی شان محمد نصیر خان غنی جناب  
 حد ایگان منبذول شود و بنای قلعه محکم که بر سر آغچه حکم بیخ و شجره دود و ملک گیری  
 بیخ باشد بر در قلعه کبری تعمیر باید که انشاء الله تعالی بدین تدبیر صایب دشمنان حاضر  
 و غایب توانند بود غنی محمد قوم کهنه که در سلاک ملاذمان اسلاک داشت بسیار دشمنان  
 نیا تیرسی محمد نصیر خان با اتفاق همه را جارام کار و در با عتاد پرگنه الله آباد ما مور که رفته  
 دل سپیالار متی را باب مکارم هر کار را بر شمشیر انکار شسته در عت سید و بیاد و  
 و اساس شدید بهارت قلعه بردارند و ایوم که بست بنظم ماه بروج اللاد است آرسن  
 یک هزار دود و بست یک و آتش جبال بستورده خس و خار حسابم ریز که سپاه در شتال  
 و دوسته نذر بعد که برق نبد و قهوا صاعقه توپ خرم و جو و منور خان بخردار میوز  
 و از صدمه صدای گوله بردن این نزلت انشا الله کشتی عظیم در کبری قیامت جسم  
 بر پا میکرد و حاجیان و فضل علیان رسید ه لامحاله از کلبه بازید و یوار قلعه رفته  
 طمع بریده میان مظلومه قلعه کبری خریدند حاجیان در محل خود رفت و فضل علی در عمارت  
 اختیار خانه و نشست در کمان بیرون برادران فضل علی در افغانان و غیره جوانان  
 جان باز حکم اند از بای استقلال فرسودند پتین عمل سنگیم به بیرون قایم کردند  
 ننگ گانه که در باره برادران سلطان لطف در قیوت دارند و طبع شفیق بخت فضل علیان

رقعه کم و کر است نوشته که اگر او از ادضاع و خاستند است پذیرفته باشد و از شاست  
 افعال حاجی شوم ملائت با طمش عاید بسم الله ترک رفاقت کفر نموده بدین چنین برگرد  
 از حضور نواز شات موفرد مدار است نامحسوری شش اندال تواند گرفت همه غوری دویم  
 او ریح الشانی رسیده و مفوضه دست زبان ساینده ان سیه در زمان سنگ دل بیخ تاشند  
 ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبَهُمْ كَالْحِجَارَةِ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ  
 فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَسَدًا قَسْوَةً

در جواب سخنان ساقه و الفاظ زیاد از دهن بر زبان از غایت عفوشت بوی برآورد  
 از مبرزدین با برآورد آورده و چشمه که در فن خود بر کار رود حرف فہمی پیغام گذاری بحر  
 سار کجا برود صد کی صورت و حرف فصل علیمان نه ای بمعنی گو سالد قرار داده حضور  
 آنچه مناسب طاعت و طایم طبع غیر خودی فاطون دستور دید بوسید نقیبان نور هر ظهور  
 رسایند ساس قلعه در وقت مبارک در روز فرزند نهادند و تکفلان خدمت تعمیر دست  
 سی تمام جدت اند و ذکر محاصره قلعه کبری و روانی عسکر طرف پیکر  
 و منشی مولی ام و غنی محمد کینه بجا خدمت نصیر خان متصدیان بارگاه  
 اشارت الله و متصدیان کارگاه قدره قضا همیشه مستدر برانند که بر شاه ارادت را که در  
 خلوت قوت نشرومی دستور است با دوان همین در میان مقرر در خلوت فعل جلوه  
 شهید و دیند و خاست مندان میان و کتبت و او بارشان از ازل در دفتر مشیت بقلم  
 قضا بر ارج امضا بر طبق طغری غرای کل مشی احصینا فی افان و ثبت بر

پذیرفته و افعال شوم و اعمال مذمومشان از جفاکاری مردم آزاری و بدعت شماری  
 و کفاری و خردکاری مقتضی آن گشته که رفته رفته آذربایجان پرست که آثار شنیعشان از خوار  
 بر ملا شیوخ رفته بروق فتوی مفتیان قضاخانه قدر نماواران گردیده که اعات سماوی  
 و بیات ارضی بر آنها طاری چشم حضرت اعلی الامر که نمونه قهر خباب با است علم قدس  
 بر او نشان ساری شود و عواد جوانب که مستحان در جوانها تهنه از رقابت امان عازیند  
 مصدق این مقال احوال مخالفان بد فال در استقبال است که شیخ محمد کبیر این بازگرمیان  
 باز و سکاران و دمه ساز که پیش از این کافریش باز یکه شیخ ضرر بود سمت موکلان خود بر گاشت  
 که او اگر یکس کسیر در گوش است لیکن بحایت خدائش است چنانچه قوه دل با وصل در آنچه که از  
 چهار جهت سخنان چهار پهلوی بیان آورده مهره عقلش در شش معامله جوده پور در دینش در نخته  
 بس نبدا فاده و بوی که در شش پنج میکند کعبین قلب طمع خام می اندازد و بازی حریفانه  
 می باز دازین را چه بیخ شدنی نیست صلاح خیر اندیشانه او تقاضای اندازد که از دور  
 و دوسوی دهرزه پوی دنیا هجوی کفار خدا قلوب خیر خوانان با کار ساقه رب الکتبه طرح  
 لغابت انداخته است از روی از انجانب سبک نمایند و عبید الرحیم خان از طمان میعاد و در بلاغ  
 آورده که نواب صاحب با و صدر جنگ دست رو بر سینه از اج کل و موکلانش زده در جلوت  
 ما ز بار ترا و که نواب بر صرف راه رعایت مرضی حضرت نبه گمان عالی نصب بعین دید این تقصیر  
 تدریر قوت نبل که احد از افغانه نوکری پیشه کبری زود و صلاهی سیتا دیاسا و نادی  
 نسق بی پنجا صداد را او که بیچ کس از جوانان سلاح دار سمت کبری بلازمی مند هتیا نشتا بد

والا در محکمه قهرمانی سره خود در یاد ولید او خان قوم برانک که مرد فهم و ندیم حاجیان  
 راز دولت مند با نین مجتبی دانی و شردنی کافی یافته محو طریق خیر اندیشی شان بود در محل  
 میر صاحب میر غلام علیخان که رسیدت سبک کل خود را بطرز پسندیده و تقریر سنجیده در عرض  
 ابلاغ رسانیده از صحبت آرد در محنت اقوامی خاطر خطیر میر نعم النبطیر تقصیری نکرد لیکن  
 میر صاحب بیاس و ابطل موالات و ضوابط مواخات و مصافحات بخاص صاحب لیدر حاجت  
 نزاعانت او در بیخ فرمود یا که طبع شریف میر لطیف در اصل خیلی غیر رشید بود بطرفش از آن  
 خصم که دوم مرتبه در ایام تقلیب روزگاری و تصرف بیل و بهار و باید تنگ پستی حاجی  
 اختیار که از این همه میر صاحبان گردون و قار بر کبری اتفاق افتاد اول که آن صاحب  
 این امر را بر اجون نور دیده بیده جاد او نذر خوف سلطنت مسیح پسر آید ابواب  
 در اوت در وقت نشاندند و دشمنانی فضل علیخان مالانی را این طلال همانثال بر سر  
 افتاد و اختیار بی سعادت از محرومی و شومی دولت بیدار باین آید و راوید و غفلت بود  
 جیشش پرشید و از دست در میدان مباحثت معازت کوشید بر کیفیت میر صاحب  
 بولید او خان فرامورد که میر صاحبان را بجا صاحب پیوند جا نیت و ملک مخالفت او  
 بعقد عهد و پیمانی مستحکم و در میان ما و شما اضلاع و بلاد متعلقه میر صاحبان واقع اند  
 این امر خارج از امکان کشکرا و بیستاد و مضار عم رفیع المقدار در تلفت و پایمال هم  
 ساخته بشمار بستند و او که صریح فحید که میر صاحب متوجه آمد او حاجیان کردید اندیش  
 که اگر ادبی نیل گوهر مقصود و باو مشت برگرد و بر آینه پشت رفقای حاجیان فرود شکند

زوشکند و بر روی اشته که دیگر از پهلوی به پهلوی کرد و اولی همین دانست که خود بجای آید  
 ماند و او هم ما پیش به بیانات نیک بدو محاکات پست بلند پیش سوگ دروازند و بطریق  
 انخفا بمکتوبات و مکتوبات را بجای بخان جا کرده اند رشته امیدای شان بمقرض  
 یاس از بر سو و مقرض فیت و شاهد مامل شان از بر و مطبوره خفایل در کج خفا نشانی  
 در حسرتا اگران و خیم العاقبتان بر در جمعیت پریشان بپوران نادان تا توانی قوت  
 در استطاعت از قلیل و حاصل اقطاع چند ویران و غوای بعضی شیاطین ایتسا  
 جان استظهار از مکر فقه و باطراف توسل به جسته بدست امید بدانان همان خدیو جان  
 جهان اعتصام به بزرگه مثل کفایت بشنا و شناسنا سرور نگشته کشتی نوح را علیه السلام  
 زریه رفیقه امان و حفظ جان می انگاشتنده بمانا برای شان از هر رخ دور دوران بود  
 به نظم به اشتهای بدارد کشتی نوح به روز ما کن جسم را در پیش نوح به کاشکی  
 او شناسنا موحی به تا طمع در نوح کشتی در وحی به اذ اجاء **اَلْقَضَاءُ**  
**صَادِقًا الْقَضَاءُ** و از نظرت اعیان و دولت شکری کردن و سایر از ان جلالت  
 نشان تازه زور شلوغ و سخت رو کینه جو تند خود در شبه تو پ مع یک طبق دیگر  
 فرمودند و در دلدهی و استماله محمد نصیر خان عنایت بیانات منبذول نمودند قلعه نو  
 که اکثر محمود و برج و باره پیش مستحکم در نوح بود اسطه اینکه بیا حصول نتوحات  
 جسم و حصول نصرت عظم است بفتح کبر و سوم کرده عسکر ظفر بگیر صد شایان سا  
 فرزوی اثر را باعث استظهار و موجب اعتقاد و قهرتدا تصور بدو سلامت کوچه با

را پیش بروند و شلق توپ با که در زمان ماضی میسج و شام میشد حال حسب احوال متصانان  
 قرار است که در استقبال بدون تقدیر وقت و ترتیب زمان گاه بیگانه میکردند تا گویا  
 توپ برق نشان چون بلای ناگهانی جانستان دشمنان شوند که در تعیین اوقات آنها حفظ  
 جان و محافظت بر نوع حیوانات میسرند کرد و از عدم تقرر از منتهی شب در روز در اندوه  
 و سوز و تیز و حیرت اندوز مانده آرام و منام و خواب خور بر اینها نگار و شوار  
 بل حرام خواهد بود و بشرط استقامت در مقابل و مجادله در صورت ضعف اندام  
 ندرت سارخه استخاضه اولی جمیده در مندرت بیالغه خراشند لغز و در حسن و صواب  
 است که کیفیت با تقوی معامله صورتی گیرد و از تمارک و ایمنیهای پیشی وصول پذیرد و در گاه  
 این تدبیر و خواه مضارکت انسان و حیوان قلعلکیان در روز و شبان زبان و نقصان  
 میشد و فضل علیجان که در مکان ختیار خان است آن عمارت و ایلان در دالان منزل  
 اول در در شبرق دارد و مقابل آن مغرب درین زمان که گویا با توپ مثل باران از حد  
 حساب فراوان می بارید از در پشته بی ایمن جان ساکنان ایوان میرسد فضل علی  
 ازین سانچه موش با برسان گشته هر دو در را نختت بخت و این خام سرد و گرند که شاید  
 با جل گرفته با محموده از مرگ محموده و دو دو و دو دنیا بی شد و نکار بود  
 است جَلَّ جَلَّ لَهُ أَيْمَانًا كُنْتُمْ يَدْرِكُكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ  
 فِي بُرُوجٍ مُّشْتَكِيَةٍ وَهِيَ مَاءٌ بَرِيحٌ آتَانِي وَتَنْظُرُ فِي فَضْلِ عَلِيِّ بْنِ  
 تَوَاطُلِ سَنَةِ قِيَامِ دَارِهِ كَمَا جِي فَايِمُ خَدْمَتِكَ حَايِمَانِ آءِ وَرُكُوشِ فَضْلِ عَلِيِّ بْنِ

بسم سرگوشی گفت که محو نصیر خان بیدین مکان و از خوردن و لباس پناه در سایه بن  
 ما بخواج در کمین آمده بود گوله تو ب صورتی از برج قلعه باور سیده دروغ خوش از صید  
 از نفس قالب حضرتی پریده فضل علی شهاب بچه کانه نا فغانه کرده و بادل سوخته ازین نوید  
 بی اصلانه اعمقانه چهره از نشاط افروخته با جواب داد که بعد فراخ از نماز پیش حاجت  
 می ایم و بی نیت فرض با برخواست چون از سبب سبب فاسخ دلجه التیمات سلام گردانده  
 دعا خوانده هنوز از مصلای خوش نشسته بود که گوله تو پ سر کار لغت مدار مانند تیر تقدیر  
 قادر کردگار دیوار دیوار نسری از سمت مشرق شکسته بر ابر پشت مخاوی فقرات صلب  
 فصل علی پیسته بغضل هند که چند روز مهلت با دست ما با در مظالم را این ظالم بسیار بردار  
 درشته عمر ظالم دراز که تعلق منظمه مهره کردن و شش شکسته و با سفل درگاه سرگون بوارد  
 در آفتاب این بیعت الهی بود در صورت لطف و قدرت بغضیت این گوله با از ان فضل علی  
 بر بغضل بر پشت فاضل خان جماعت دار که از حالت غلبه فضل علی که ارش میگرد  
 سر داد که بغضل گاه او خورد شکست داد در سر آقا مو شان شست الله اگر عجب  
 عقل و فراست است و فهم و حد است که بهلاک نصیر خان حیات خود میدهند خاطر از یک  
 تعالیه بایر نعم النصیری است که اگر خواه صد سپید ارشل نصیر خان ممتاز سازد و دیگر  
 محاصره و تسخیر نه از قلعچه کبری بردارد و بیلان دعای نو بهار گویند که از این مقدم آن  
 الاف شواهد کل از بر زن خیمه سر بر آورده نرم جین آرایند و عادل بسم بریح خواب  
 که از شرف در دو آن اصناف ناز میان کسر و بر جویا حسن مر بر افراخته زیب کشن

او را نید تا بیخ شهر صمد لعل سنگه کپتان سوه چند کس بر امیانش بگریخت و گردن زدنت یو کاس  
 برفق روزگار خود چیت بند و ای سید دل سیه خسر کند فاقش باز ماند دور دور کو هر روز  
 در حقه کم مخفی گنبدینه برگاه بند شب لعل عالم فروز مهر در کسبه در دیده شب ان سیار  
 در تلاش آن آسمان برآید شب کیزدند آخر تحسین قاصد ماه را میرعت سیرح اسیر علی ساز  
 مینود + بیت + به زدی گرفته حساب را + که این بر دق گوهر ناب راه در کعبه  
 مغربش انگذره یا قوت جهان تاب نورشید از حبیب مشرق بر آمدند مخرفان غافل از آن  
 و اینه اطلاع حاصل کرده در تعاقب دویدند و بسوا سلام کهر به ان کافر بی وقار رسیدند  
 و در کشان در قلعه نیکو کشیده سلسل گردنیده من بعد مخرفان در مقاومت فی الجمله  
 شست و محاربه مکان من دند و قها و رقع تا که از سر کار برود نجات و پنا هتا ناید متواتر  
 بیام مقصد بان و هام مجاوله صادر و محمد نصیر خان و برادرش دفتح محمد و غیره سرگردگان  
 بزم ککاشش منقد ساخته طرق می صدمه تقابل پای اندیش از نسبت بلند و شب فراز  
 پیچوده و نعل اسپ تبسیر و سنگلاخ می طرد و نفا و فت سوده از الامر بیگ تیز کام فطرت  
 و شاطر با دیا خبرت شان بعد سعی عرق ریزی قطره زن تمبای می سعی بدین منزل  
 رسید که توکل ای یکبار به با یکی کشش و کوشش روانه و کمینگاه نده ظاهر قلعو کبری  
 خیزانده این گره نشان را بجله پیکان چون برش در مطوره کبری خزانده شود مقصدا  
 شاورهم فی لافسرا و اذا اعلمنا ما تفتوکل علی الله الی انهم  
 ماه ربیع الثانی از هر قسم تدارک دیده شب بستم که نصف لیل منقضی تجید خوانده و نصیر خان



نصیرخان و فتح محمد در ملین با آمدن توبه باران پیش کشیده شروع در زدن مخالفان کردند  
 صدای توبه کارسور امیر ایل نمود که خفقان محصورین در فرقه خانه ها که حکم انوم و ان  
 الموت بر مقام منام در ارام داشتند با لمره بر خاسته حشر و شرب پذیرفتند گوید توبه مثل  
 یگرک بلانفا صله مانده بیدرگ و بیخیا بسان تیرمرک که از کمان با قضا و شست بی امان تیرها  
 شود بیدت اید ان محصوران بخورد حاجیان و فضل علی مصطر با نه از قطعه و بکین با خود آوروند  
 از هر اس جان در ان ابر باران تو استنید بجای سید خدتی که در اول کرد کین دین انوش کنده  
 و بعد فرار در کھارشان در حصار فرطه و بیز عوم انجا رسیده کفیت ملاذیح تصوریده  
 بلا رفت و در ب از بویا بران صفت کشیده شد تا در بخش قوم لا را گوید توبه در حق  
 اسفل رسید که از تمام بدش نیمه بر او پدید و یک بدیش ابر پ سواره کلام بمعنی میگردد  
 که گوید توبه بصورتش خورده بعضی اعضایش در انوش برسان منحرف افتادند و ازین  
 حادثه غریبه ابعاد تندی با مانده از غایت حسرت سر بر انو حیرت نهادند و درین شمار  
 خبر آمد که کین فضل علیجان شکست و بر او پیش را تو قین رفیق گشت و خار بیم در پای دل  
 ز درخت و درین تقدیر دست جلالت نشان بر بست بادل خسته از کین جسته به تنه درخت  
 شینم با گرفته مستعد قرار گشته اند از اسپاه چهار جوانان کار از نموده طرار بفاقت  
 نشان جمعی برسد بر آینه از مصالح کا نزار و لابرا ان مردم زار و زار کشت آسیب دار رسیده  
 که و کس از مبارزان نامدار مقتول و در مجروحان که حد و نیت و توبه که فیض طمات در بدو  
 و برق از صواعق لمعات و باری اشحات خرمین بود و نشان ای سوزندند توبه چکریم

که یک حمایت یا آزادی است بموسی علیه السلام که بر هر که تزاره از آن میرسد چون قبطیان  
 عاصی قوم فرعون تشس در نهاوش می افروزد و یا توریست نوح علیه السلام که صد طوفان  
 بلا در غلام از آن تشس نیزند که هزار گشتی ابدان در لمح چون کنعان و تشس می سگند حاجان  
 و فصل علی از بجز وقت که حکم باد سکوم و است بسان بید بر خود لرزیدند بجایت سپیدند و کما  
 که بود یاد عهد ساخته میخواستند که روان شد که استظهار بر نیت خورده شود او بر خاسته  
 از چشم شان به پزده شتافته می نشست و صلا در کن غیرت اکنون خداین در فر ایل  
 تو قف بسته در جوانان مبارز و سواران بهادر و انهرام پذیرفته به قلم کبری بسته در بان  
 در کمال جو صکی میگفتند که سپا بکشاید تا در درون آید بر تشس رشتند که درست گویند  
 که در راکشا تا سوار بر با جوان اندر آید درین خانان چون و چنان و بدند لا علاج گردیده از  
 خوف شیران پیشه و غافلگان کسار میجانشل شمالی در که به دویدند و میان تشس در سوراخ  
 قلم خزیدند و اقی بلا غایله تضع بلا شایه به تکلف اگر محمد نصیر خان سپه دار درین زمان گو  
 در همه و خیال محال را از صف اول به کلاب است اکت کشیت و بخلوس مابن در تقدیم اخیست  
 درین وقت ذخایر سعادت محبت اول اولی ان بود که شجاعان عرصه جلادت چنانکه  
 بران فریق بی حواس مر لبر بر اس غالب آمده از مکان برودا بسته بودند آنچه شمشیر شجاعت  
 آنچه کجا بلا تفرقه برد قلم ریخته مثل منبرین اندرون قلم شتافته دولت عظیم فتح بیکم  
 میباشند که او بسته شق آن بود که این سران منبر و سرور این سراپا بود و نوزاد و ارشک  
 تباه دل سیاه خود مترو شده تجوزان نزع کرب و فریب شسته میخواستند از بیغ مشغ

مع دریب نخوی آب ز قند در جوی شان باز آید و یاروی شکسته نهرت رشتی افزاید  
 بناورین زمان بدین مکان تنی چند پیش نیستند اگر جوی از دلاوران شیردل بدو پادشاهان  
 غیر کسل دارد وقت شان میگردیدند اگر در حلقه تسلط آسیر و در خیز قید و غیر میکشیدند  
 مکان دشت و این امر دشوار اسان انصاف میگردید و آخرین درجه انیکه همان خندق را  
 بمقدور مقرف مخالفان بوده در قبض می آوردند در صورت محاصره بر آنها تنگ میگردید  
 بسیار عظیم القهار چون کوه در کین مانده از جا بجنبید و زین سنگ که بر شیشه هاوس  
 منده با تیان خردوشش از زید و حق تنگ منده با تیان عنان جلاوشش را بخود کشید  
 در بروج اشفاق خدیو افاق قلم نسیان را شکست و بر او قوه از عرض قایم نگاران  
 کمایی عالی روی انور گشت این در سفت بکافلاک و گوهر سپید معادن خاک که دریا  
 اعظم صفا معظم است انتری از ان کف لال بر روی آورده منشی مولام و غنی محکم را  
 مامور فرمودند و یک شب که سفید رنگ اعلی بلبوس خاص در خلعت نصیر خان با جلاک  
 مرحمت و دو شاله دیگر با غراز فتح محمد مکرمت نمودند که این بود در فتنه با فازه ارشاد  
 سعادت اما خلعت فیض پیر بر مواد و افتخار شان افزودند منشی مذکور که در جواب  
 از ان صد وقت بآب کشیده در عنقید معروض داشته نقل آن برداشته شد  
 غلام از حضور خجست شده شب در خانپور دیوم لار لوجه  
 در فکاه رسید و نصیر خان را دیده و با بلایع ارشاد است حضور او را مستفاد گردانید از  
 توجه باطن قدسی استغفار نمود و کوشش مقرر از نعمت او مبارک معاد و آهنگار

برای تهیه مخالفان مقرر سازم یا چکنم غلام جواب داد که معامله خویشین شرقیه جزایی  
 را چه مقهور و فراغت لشکر کار از آن طرف و آمدن نواب منصور علیخان مع قشون شاهی  
 در رسیدن لشکر کوستان از قبل میر محمد نصیرخان برآهوی لشما از پروانجا متواتره  
 معلوم حال استقلال صیبت خود و اما اندک آنچه مقتضای حق نمک است اگر شیر قلعه  
 کبری در امکان میدانی سه لکبه روپیه گرفته بده و یا مانی نصیر خود را عرض کن گفت طفل  
 نیستم می فهمم لکن مندا میان از مدت مستلط تباینه ای او در لشکر حضرت خرد بنیادی  
 باین وجه رسیده اند خدمت خود نیکنم اگر حضور صلاح تسخیر کبری منظور شد فرج مرفه  
 نشود غلام باو گفت که نه گانگ و در فتح کبری هیچ دریغ ندارند هر قدر مصداق کربل  
 آیند دریغ نیست نصیرخان جواب داد که خجسته تسخیر کبری باید نمود و در از او رسیده که شمارا  
 که ام روز ارشاد رسیده که کبری را بگذارند گفت شنیده ام که شرم خاتون عیبه الله خان  
 صلاح دارند که مبلغ نذرانه یا نسبت گوهر که آنه بیجا ب خدیوانه بدهند و از حضور که حکم صا  
 که سادت بزرگد علمای سترگ و چندی از مردم زمانه و متصدیان فرزانه و قران مجید  
 که کلام رب الهی بیکانه بطریق جو که از آنها آمدن تجویز دارند بنده بیرون تویم که دارند که بده  
 دولت بیایند گفت اگر کسی بدوی رود و خبر نشود تا بچارم گفتم که انسداد هر طور طرق  
 بجهت شماست فتح محمد را طلبید و اشراف حضور تکرار شنید و در عین با حکم فرستاد و کلین  
 نوب خانه از جایجا بسر متوفان بزنند اول نصیرخان متعابین اطلاع و او من بود و توب  
 داشت و در غلام گفت که فایده این ایگی آنکه شاید نام شده باشند توب با مخالفان هم

باسم جاری شدند فدوی و غمی محمد تا به کن با و برچی که بر سر کلمن مخالفان واقع رفته  
 دیده باز بیخ کبر رسید در وقت نصیر خان تنها نشسته از فدوی پرسید که مردم در باره او  
 بسرکار ریتان با عرض میکنند حضرت در بای دل از و عبا که درت دارند و عورت  
 و اید با عبا چنان پیش نصیر خان که می آید تهمت کرده اند از ما کاهی بگزار می شده اگر از حضور  
 بر من اعتبار نیست چه اسوق نصیر مانید یا دیگری را خلیل شکر مقرر فرمایند من تابع  
 او باشم نجد که دل او هم خورده لاین که مانده لم فدوی نهانید که شفاق سرکار در باره  
 او با قصی غایت نیند دل او بسفید ریش است و غایت با عبا بر دم بگزار می شود  
 و اگر از حضور نسبت شما کم تو جی می بود چه اصیح ارشاد میگردند و در خدمت است بمقدم  
 معاسن خدمت خاطر مبارک حضور از راه از سابق مسرور گردان چون مرد زود دست و  
 بر شیار شگفته پیشانی از خلوص صدقت خود بقسم با کرد و گفت که اگر نیندک نیاید او را  
 کفش از نندد این دولت بدوست امید محکم گرفته ام و خیالی ندارم که تا قلعه کبری دست  
 نشود باستانه حضور شرف نشوم

دورین ایام که ماه جمادی الاول است از سن صدر محمد عمر خان دهر که  
 در ظل سلطنت ایران مملکت است بعضی بهره دوران حضور رسانید که بهر نیان از حضور دولت  
 خدایکافی در بریت جنگ بستم به بروج الثانی نقل شده از سر کشی ناوانی شاید که نام شینا  
 حضرت سلیمان زمانی بران سر طبعان مرابان تا توانی کیر تبه لطف و مهربانی فرمایند اگر آن  
 برگشته نجان از طریق و صامت برگشته راه احاطه جناب عالی که سعادت جاودانی است

پیشگام گیرند و حضرت همایون رضی عنای اولی الامری اتقیا و منظور است اقدام در اندام بیان  
 احدی در الا اعمال شان تو از بود چه اتقان غوری که یک رافندی و یا جادوسه آنها در حق  
 تقریرش صد افسون ساگر تعبیه نیست و در اظهارش هزار فسون لغوی و ارقم تمهید برفته  
 باید فرستاد که فضل علی سلیم دل را که یک از دای است بزنج قلم که شایه که بلیاس اقبال  
 اسکند او اهل با فسانه اش طلسم از سر و فینه بشکند حضرت کلیم اللہ ثانی کلامش را تقاضا  
 قدر در این پسندیده رفته و سخا خاتم بیانات که در خواص معجزه های موسی اختصاص دارند  
 سمت آن فرعون میشس امان طبع ابلاغ فرودند

انکه اخوت پناه برادر عزیز القدر یا روفادار فضل علیجان حفظ الله از ان برادر منظور فرغ  
 نداشتیم و شمارا مصدر تقسیم افعال نمی انگاشتم چندین مرتبه بزبان دکلاهی مدارج نصیاح  
 تبلیغ پذیرفته و بکار چهره غوری را فرستادیم که از اشتقاق باطن شمارا مطلع ساخت  
 اهل الا ان میلی و هیچ انزی در طبع شما پیدا نیاید به بیت به که عجب شکست در وفات  
 حق تکذیبان کجا رفت به و میدانست که با بر هر لری که توکل اهل غرضه و توقع امداد  
 جناب حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم اقدام نمایم در انجام ان هیچ نوع صرف  
 بخاطر نمی آرم به بیایات به زود بهای همه ترس بیرون کنیم به زمین ما ز خون رود  
 چون کنیم به چنین کار کسیر دارد خود به که این کینه ما خود نتوان ششرد به بدن  
 کینه تا در جهان زنده ایم به بگیریم کز وی دل کنده ایم به من این کینه را تا بعد  
 سایبان به بخوایم همین است اکنون باین به چون ما ز جدا ما کای بگویم بر استخوان

استوان شکنی نموده ایم لهذا جهت غوری را با زور فرستادیم و سلام و تعاضد فرمودند که از قبل هر کار را  
 اداره تیار و بار یکو که ما چه نوع اشتقاق باو میکنیم اول قلعی که سابق بجا گیر از تحریر اندک حاصل  
 در بقدر نیستند که معاشن اوزان بزفاه بسبب شودند پیشگاه فیض بی انتها بلادی که کتبت سوزد و  
 حضور معین انداخته است نظام و اشتقاق باو تفویض تواند یافت که در صورت تمام غرت دوست  
 و هم شروت و جمعیت لوثانیات شکر او نجابت کتبت که با مثال با تو ان همسبب میتواند سپاسگزار  
 ملک غربی را با سلام و عنایت ما بریم که در استقبال بخلات باغی فرخ حال در آورده حال بوده  
 شکن اعدا شد سیوم خطه کوش همین که اوزان عثمان دیره غاریجان مزفته حاجیان  
 با جاره گرفته از حاصل آن برار و جیالیه عمال نشیرو نشد تا با تفریح چه رسد انشا را الله تعالی  
 تصدیق هر کار با نجبا با رفیع سلطان عرض کرده رقم اجاره کتبت شریف بسبب فرارس  
 فضل علی حاصل خوانند آورده که من بعد در انقلاب بد اول حکومت از غزل نصرت کوش بر وقت  
 با و متظار نما ند و وجه خصمه مالیه که البته تخفیف تو ند شد ما از سرکار خود خواهیم داد تا بر خاطر  
 فضل علی از این قدر ما هم ملال اگر انی کند و چهارم خود فضل علی در وقت که سن و سفیدش  
 است که جدا و مابدون شادی نمی در اکنه عار با بنیان بر معر فانیان مندان میان  
 دهلانین کاهی نیامده ایم نیاب بر انزایش تعظیم و تحویم کی از صبا خراوه نامکار کار  
 ارسال قلوب صبا جگر متعلقه اش فرایم که موجب فرزند نام و حرمت لو کرد و او از این غرض  
 سرافتم از حقیقت ذلت با وج اقتدار بر نهشته شرف ملازمت شود و به بیند که چه  
 مقدار کارم و مدارا ایلا انحصار کاشش منبذل میداریم و چه قسم از نام اختیار امور مزرب

زمین بقضه حسن فهم و صواب اندیشی او بسیاریم چه سان اورا از سقوط افتقار نشین و معارج  
 در اعتبار می براریم و از فضل علی یک نوع حسن صرف برالیه داریم که تفاق ملازول بارود خود را  
 از زمره خشیان عاق کشیده غاشیه مطا و این ضلیقه افاق بر دشمن فاق بر دارود و در کل کرده  
 اهل تفاق گرداند و خاشا مخلصا باستانه دولت سبزه زمره زمین خدمت راللباب بسپیده  
 در طی مسافت پیاپی سرگرم گردید سحر کبان که فرعون مصحح ریش خورشید از مصر خاور برآمده برکنار  
 نیلگون نیل افق جلوس فرمود جهت بحایت حضرت موسی صلوات الله علیه غیبی اقبال و بهتیب  
 بیضا جلالت بنگان نعم الهال از ترهه بی اسرائیل دواد امین ریح راه برآمده بان تا قبل از  
 ریش دشمن بیگانه و خوشی امان خود کو بدو ابلاغ دکالت نمود و بعد از اشفاق حضرت  
 حسن الاضلاق مضمون این در بیت را موجب ساریت و بلاغت از خود مبلغ شده بر مواد  
 تغیش فرود آمد که در حکمت چنان فضلت دهد به نیک اندر صلح خوانست چون نه به انکم  
 کاندر جفا اینهاست داود و در وفا بین چون کند خود افتقاد به جهان الله اکبر  
 در من حضرت صریح تعالی شانه عایقون و جناب بکریا احدیت سحاک علی یصفون  
 میراد علی از ان است که دست تنزیه نسرمان بدان رسد و یا غبار تشبیه مشبهان بران  
 نشیند و در راه الهی است مگر سلاطین خلفا و امام اگر که مجاز اطل  
 و تخلق با خلق ایند که اطوار در دارینها با تارپی مطابق می افشد و اوقه فضل علی داو صافات این مصدر حرا  
 خفی و جلی اکثر مبالغه فرعون و مجاوبه موسی علیه السلام التزام می پذیرد که چون حضرت کلیم نظر چون  
 فرمود که حضرت بارشیا تقدس چهار فضیلت باو عنایت میفرماید: ۱- استیاء گفتی که اولیای ما



آن چهار + مجتبی باشد منت را پدیدار + ثانیاً باشد ترا عمر دراز + که اجل دارد از آن عمر جز آن  
 گفت موسی آن بیوم ملک و تو + و در جهان حاصل از خصم عدو + گفت ای موسی چو بیاد هم چو  
 زود + باز کو صبرم شد و حرمم فرو + گفت چارم آنکه مانی نوجوان + موسی هم چون  
 قیود رخ چون از جوان + رنگ بود پیش مابین کاسه است + یک تری سخن کردیم نسبت +  
 چون که با کوک سرکارم فساد + هم زبان کوکان باید کشاد + که بود کتاب نامرغبت  
 حرم + یا مویز جو ز دستق آورم + و از تو جناب اقدس کجوف خواسته + گفت آن  
 یک که کبوی اشکار + که خدای نیست غیر از کردگار + آن شقی ازل را سعادت بر هر  
 نشد و نه دولت یا و از اقبال هر چه و سرگون بقبر او بار خرید الله الله این فضل علی  
 بود افضل از نادانی کسری و تفصلی که می نمود بیالم السوا مشهور + بیت هر او را  
 کبریا و منی + که ملکش قدیم است و دشمن غمی + و شیرش لطف علی بی مسلمان از امان  
 کم نبود این بد بخت برگشته روزگار که بان تبه کار سیه حقرا نه چار + استصلاح بنودن کافر  
 دستار بر زمین زده گفت که سرکار زور در است هر گاه ما از حاجت جان بریدیم نه او را  
 خواهد گذشت نه ما + س + هزار آنکه هر بد بخت خرم سوخته + می نخواهد شمع  
 نروخته + و چون این راز کجایی خان در میان نهادند و ش + در لوله افتاد و زبان سفا +  
 و لسان وقاحت بر کشاد که او در و یکسوخ چته هزار مواد فساد و جوش می بیند در تنور  
 شکنش صد طرفان فتنه بخروش فضل علی که ساکنان سوا حل عاقبت در مثل نوح درستی  
 اش که معلوم مگر کتانه تعلد که ه قلوه کبری مقتضای ساری الی جبل یعیب الملاء